

# فاشیسم

تکثیر از دانشجویان هوادار راه کارگر

تیر ماه ۱۳۵۸

## پیشگفتار برای تجدید انتشار

جزوه حاضر تحلیلی از فاشیسم، شرایط و نحوه شکل گیری آن و مسیر آن از اوج گیری تا سقوط می باشد. اگر چه در ابتدای جزوه ذکر شده است که «تقریباً همه درباره آمدن فاشیسم سخن می گویند» و مسلم است که نویسندگان نیز ظهور فاشیسم در آینده نزدیک را پیش بینی کرده بودند (می دانیم بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ فاشیسم به عریان ترین شکل ممکن حاکم گشت)، اما تحلیل این کتاب تحلیلی بسیار کلی است و شرایط خاص ایران را مورد بحث قرار نمی دهد. شرایط خاص ایران در آن زمان، نحوه سرنگونی رژیم پهلوی، به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی و نیروهای طبقات گوناگون جامعه ایران به طور مفصل در ۵ قسمت جزوه «فاشیسم – کابوس یا واقعیت» که در آبان ماه ۱۳۵۸ از طرف سازمان راه کارگر منتشر شده بودند مورد تحلیل قرار گرفته اند. انتشار مجدد این جزوات در زمانی که جمهوری اسلامی در آستانه سقوط قرار گرفته از این نظر مهم است که مبارزان کنونی دلیل به وجود آمدن چنین حکومتهایی در ایران و سایر کشورهای جهان را بشناسند و خود را فقط به مبارزه با روبنای جامعه سرمایه داری که در ایران شکل حکومت مذهبی جمهوری اسلامی را به خود گرفته است، بدون درک ارتباط آن با زیربنای جامعه سرمایه داری وابسته، محدود نکنند. چنین محدود کردنی به بازتولید دیکتاتوری طبقه سرمایه دار در پوششی دیگر خواهد انجامید. اپوزیسیون بورژوائی از مدتها پیش دست بکار شده تا مبارزه مردم ما را منحرف نماید و از آن بمتابه نردبان ترقی برای خود بهره گیرد. اپوزیسیون بورژوائی حتی در مورد آزادیهای بورژوا دمکراتیک نیز از خود پیگیری نشان نمی دهد. جای تعجب هم نیست. در یک اقتصاد سرمایه داری وابسته و عقب مانده که طبقه حاکم توانایی پاسخ دادن به ناچیزترین مطالبات روزمره کارگران و زحمتکشان را ندارد، باز شدن کوچکترین روزنه های آزادی منجر به طرح مطالباتی می شود که حکومتهای دیکتاتوری دهها سال بر آنها سرپوش گذاشته بودند، بدون اینکه امکان پاسخ گویی به این مطالبات در چارچوب سرمایه داری ممکن باشد. بخصوص در شرایط کنونی که بحران کل سیستم سرمایه داری را فرا گرفته و حتی در پیشرفته ترین و دمکراتیک ترین کشورهای سرمایه داری نیز به بیکاری، بی خانمانی و سقوط سطح زندگی عموم زحمتکشان انجامیده است.

تنها دمکراسی پرولتاریایی است که می تواند پرچم دار آزادی و عدالت اجتماعی باشد. هر حکومتی بجز حکومت طبقه کارگر، حکومت جناحهای گوناگون بورژوازی خواهد بود که حتی تا همین امروز هم امتحان خود را پس داده اند و ماهیت حقیقی خود را نمایان ساخته اند.

## فاشیسم چشم انداز واقعی

در میان مبارزان چپ، در جنبش کمونیستی و در بین محافل لیبرال بحث بر سر فاشیسم اینک داغ شده است. تقریباً همه درباره آمدن فاشیسم سخن می گویند. لیکن تاکنون تحلیل تاریخی طبقاتی دقیقی از مسئله مورد بحث ارائه نشده است. مبارزان چپ و کمونیست در کاریکاتوریسمی از تحلیل طبقاتی فرو می غلطند، غالباً همدیگر را متهم به انحراف در فهم ماهیت دولت کنونی و سازش با نیروهای ارتجاعی می کنند. لیکن در عمل دعوا بر سر نحوه کنار آمدن با بلوک حاکم است، نه بر سر نفس کنار آمدن. کمونیستها با اینکه گاه و بیگاه مواضع جالب و درستی در قبال بلوک حاکم اتخاذ می کنند، در مجموع برنامه و تحلیل روشن و دقیق انقلابی از وضع کنونی ندارند. مقاله حاضر سعی می کند فقط در چهارچوب تحلیل موقعیت اجتماعی - سیاسی کنونی، در حد توانایی پاسخی به مسائل جنبش و وظایف کمونیستها بدهد.

\*\*\*

## نکاتی چند درباره فاشیسم

منظور از فاشیسم چیست؟ هر نوع دیکتاتوری و اختناق را نمی توان فاشیسم نامید. اگر در اصطلاح عمومی از لغت فاشیسم چنین استفاده‌ای می شود، در کاربرد علمی و دقیق کلمه از این تسامح در معنی باید اجتناب شود. فاشیسم نه هر نوع دیکتاتوری و اختناق، بلکه نوعی نظام ارتجاعی در یک جامعه سرمایه داری بحران زده می باشد. در این مورد اولاً باید توجه داشت که فاشیسم درست است که یک نوع حکومت ارتجاعی سرکوب کننده است، لیکن پایگاه توده‌ای فعالی دارد.

ثانیاً فاشیسم در هر جامعه‌ای به وجود نمی آید بلکه در جامعه سرمایه داری ظاهر می گردد. ثالثاً یک نوع بیماری حکومتی در جامعه بحران زده سرمایه داری می باشد. نادیده گرفتن فاشیسم به عنوان یک جنبش توده‌ای معمولاً به عدم درک ماهیت آن منتهی می گردد. مشکل درک فاشیسم هم دقیقاً در همین نکته نهفته است، چگونه یک حکومت می تواند ارتجاعی و سرکوبگر باشد و لیکن به عنوان یک جنبش توده‌ای خود را نگه دارد؟ در همین رابطه بایستی توجه کرد که فاشیسم «بناپارتیسم» نیست. چرا؟ بناپارتیسم نوعی حکومت خشن و دیکتاتوری است که در مرحله خاصی از رشد سرمایه داری ممکن است ظاهر شود و حتماً بر خنثی شدن نیروهای متخاصم و نوعی موازنه منفی قدرت در بین آنها تکیه دارد. در این رابطه تحلیل مارکس در «هیجدهم برومر» الگوی کلاسیک تحلیل مارکسیستی است.

در بناپارتیسم کاست حاکم بر رضایت ضمنی طبقات مختلف تکیه دارد، طبقاتی که هر چند با هم در مبارزه‌اند، لیکن به دلایل خاصی در یک مقطع تاریخی در جهت معینی حرکت می کنند. بناپارتیسم جنبش توده‌ای نیست، بلکه تکیه بر توده‌های غیرفعال به عنوان سکوی پرش برای کاست حاکم می باشد. در حالیکه در مورد فاشیسم با نوعی جنبش توده‌ای روبرو هستیم، جنبش توده‌ای بسیار فعال. بناپارتیسم معمولاً گسیختگی از مجامع سیاستمداران حرفه‌ای را موجب نمی گردد. در حالیکه فاشیسم سیاستمداران حرفه‌ای و معمولی بورژوازی را از قدرت دور می سازد.

بایستی توجه شود که فاشیسم در جامعه سرمایه داری به وجود می آید. چرا؟ به علت اینکه فقط در سرمایه داری توده‌های وسیع سیاسی وجود دارند و این از همان شکل تاریخی بهره کشی در سرمایه داری ریشه می گیرد. در حالیکه در جوامع غیر سرمایه داری طبقاتی وضع چنین نیست و معمولاً توده‌های مردم در سیاست فعال نیستند و غالباً حتی چنین حقی ندارند و یا شکل پذیرفته شده و عامیت یافته ندارند. بنابراین جنبش توده‌ای وسیع در معنی که در جامعه سرمایه داری مطرح است در این نوع جوامع وجود ندارد. مهم تر از این اقتصاد سرمایه داری با متلاشی کردن پیوندهای طبیعی افراد و گروه‌های اجتماعی، لایه‌های گسترده خاصی را به وجود می آورد که به ناچار «سیاست گرا» می شوند، و معمولاً هیچکس نمی تواند این حق را بطور رسمی از آنها بگیرد. و به علاوه عامل زمان در سرمایه داری مشکلات اقتصادی را با سرعتی زیاد به حرکت‌های سیاسی وسیع و توده‌ای تبدیل می کند و به اصطلاح به شکلی فشرده و متبلور، هر چند از طریق لابیرنت‌هایی پیچیده تر از پیش، روابط اقتصادی را نمایان می سازد. بعد بایستی به مختصه دیگر فاشیسم توجه کرد.

فاشیسم در هر جامعه بورژوائی ظاهر نمی گردد. بلکه ضرورتاً در یک جامعه بحران زده بورژوائی ظاهر می گردد. چرا که در غیر این صورت بایستی فاشیسم را مخلوق آگاهانه و توطئه گرانه بورژوازی بزرگ بدانیم و این کاملاً اشتباه است و به نتیجه گیریهای ناگواری در موضع گیریهای عملی در قبال فاشیسم منتهی می گردد. فاشیسم همیشه محصول یک بحران اجتماعی بزرگ می باشد و معمولاً بعد از یک موقعیت انقلابی عقیم به بار می آید. می دانیم که موقعیت انقلابی قدرت حکومت کردن را از طبقات حاکم پیشین سلب می کند و آنان نمی توانند به شیوه سابق حکومت کنند، و اقشار پائین جامعه دیگر زیر یوغ حکومت به شیوه سابق نمی روند. بنابراین آنتاگونیسم طبقاتی به صورت قهرآمیز و عریان خود را نشان می دهد و این نوع قهر در سمت گیری تاریخی خود برای ویران کردن نظام حکومتی حاکم بکار می افتد و به قول لنین می خواهد شکافی در روبنای سیاسی حاکم ایجاد کند. حال اگر این موقعیت انقلابی از لحاظ تاریخی سترون باشد، یعنی اگر نتواند بحران اجتماعی سیاسی را به شیوه‌ای انقلابی حل کند، به ناچار سنگی را که با قهر بلند کرده بود به سر خود می اندازد. موقعیت انقلابی با فشار قهرآمیز اقشار پائین جامعه می خواهد دروازه‌های تاریخ را به روی کاروان تکامل اجتماعی بگشاید. اگر قهر توده‌ها به اندازه کافی سازمان نیابد که دروازه‌ها را گشوده نگاه دارد، با توجه به اینکه قهر ضدانقلابی در طرف دیگر می خواهد دروازه‌ها را دوباره ببندد، دروازه‌های تاریخ با فشار تمام بسته خواهد شد. و این فشار بستگی مستقیم به موازنه نیرو در میان طبقات انقلابی و ضدانقلابی دارد. هر قدر موازنه نیرو بیشتر به ضرر انقلاب به هم بخورد، به همان اندازه «درها» با شدتی بیشتر به روی طبقات انقلابی کوبیده خواهد شد. از این روست که هر انقلاب شکست خورده و یا هر موقعیت انقلابی سترون یک دوره ضدانقلابی به دنبال می آورد. این قاعده‌ای است که تقریباً نمی توان استثنایی بر آن پیدا کرد.

بعد از هر موقعیت انقلابی سترون و یا هر انقلاب شکست خورده طبقات حاکم مجدداً سعی می کنند هر چه را در طول این موقعیت انقلابی به توده‌ها داده‌اند پس بگیرند و تا می توانند آنها را به مواضع قبلی خود برگردانند. در این مورد بیان لنین در «دولت و انقلاب» بسیار آموزنده است: لنین آشکارا از یک معادله نیرو صحبت می کند و می گوید همانند مکانیک در اینجا نیز عمل و عکس العمل را در مقابل هم داریم. بنابراین در بحث کنونی ما قهر انقلابی در فرآیند موقعیت انقلابی، قهر ضدانقلابی بعد از فروکش کردن موقعیت انقلابی را به دنبال می آورد.

لیکن آیا هر موقعیت انقلابی سترون و یا انقلاب شکست خورده در جامعه سرمایه داری به معنای فاشیسم است؟ مسلماً نه. همانطور که در بالا گفتیم فاشیسم همیشه به عنوان یک جنبش توده‌ای مطرح است. در حالیکه در هر نوع موقعیت شکست خورده شاهد یک جنبش ارتجاعی نیستیم. و غالباً چنین جنبش‌هایی وجود ندارد. بلکه ترور متمرکز و دقیق از طرف طبقه حاکم بطور بی واسطه اعمال می‌گردد. در این رابطه است که باید ببینیم اگر فاشیسم یک جنبش توده‌ای ارتجاعی است، از طرف کدام طبقات به وجود می‌آید. فاشیسم از لحاظ طبقاتی همیشه دو جزء دارد: بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی. نکته‌ای که بایستی مورد تأکید قرار گیرد اینست که بین این دو گروه اجتماعی قرارداد آگاهانه‌ای به وجود نمی‌آید. بلکه فاشیسم نیز مثل غالب حرکت‌های اجتماعی وسیع یک فرآیند خودانگیخته را از سر می‌گذراند و این لااقل همیشه از طرف خرده بورژوازی چنین است.

وقتی از نزدیکی دو گروه صحبت می‌کنیم بایستی توجه شود که گروه اجتماعی را نبایستی با سازمان‌های سیاسی اشتباه کرد. اگر جایی بین سازمان‌های سیاسی شاهد قرارداد و پیمان و ارتباطی باشیم نمی‌توانیم آنرا بلافاصله به گروه‌های اجتماعی (طبقات و اقشار و لایه‌ها) تعمیم بدهیم. منظور این است که با پیدا کردن ارتباطاتی بین افراد و سازمان‌های مختلف نمی‌توانیم از تحلیل اقتصادی - اجتماعی طفره برویم. وقتی از طبقات به وجود آورنده فاشیسم صحبت می‌کنیم منظورمان ارتباط مستقیم و شخصی بین عناصر خرده بورژوا و سرمایه بزرگ نیست بلکه از همسویی و همگرایی این دو در شرایط خاصی صحبت می‌کنیم. حتی گرچه در میان سازمان‌های رهبری کننده این گروه‌های اجتماعی در آغاز ارتباط مستقیم و مشخصی وجود نداشته باشد.

در شرایط خاصی از گسترش جامعه سرمایه داری به علل خاصی که ناشی از ماهیت تضاد آلود نظام سرمایه داری است، حفظ جامعه و مناسبات تولید به شیوه سابق برای بورژوازی بزرگ ناممکن می‌گردد. در چنین شرایطی اگر طبقه اصلی ستمکش و نیروی اصلی انقلاب آمادگی لازم برای اقدام فشرده را نداشته باشد مسلماً عناصر ناراضی از وضع موجود از میان اقشار متوسط جامعه ممکن است ابتکار عمل را به دست گیرند. خرده بورژوازی از طرف سرمایه بزرگ زیر فشار است و در برابر سرمایه بزرگ مبارزه خواهد کرد. در اینجا چیزی غیر عادی وجود ندارد. ولی غیر عادی بودن فاشیسم در این است که خرده بورژوازی که زیر یورش‌های سرمایه بزرگ به «جنون» کشیده شده است، دست به مبارزه می‌زند و لیکن نه با دشمن واقعی خود، بلکه با پرولتاریا، پایدارترین دشمن سرمایه. مشکل گرایش این دو به همدیگر است: چرا خرده بورژوازی بجای مبارزه با سرمایه بزرگ، به همدستی با آن می‌پردازد؟ علت را بایستی حتماً در اقتصاد بحران زای جامعه سرمایه داری جستجو کرد.

اقتصاد سرمایه داری، یک اقتصاد باز تولید گسترده به معنای اخص کلمه است. بنابراین در جامعه سرمایه داری انباشت سرمایه نمی‌تواند متوقف شود. نتیجه طبیعی انباشت سرمایه، انباشت فقر در قطب دیگر جامعه می‌باشد. همواره افراد زیادتری از وسایل تولید خود محروم می‌شوند و به صورت نیروی کاری که فاقد وسایل تولید است در می‌آیند. منتهی میان خانه خرابی تولیدکنندگان کوچک و پرولتار شدن آنها فاصله‌ای وجود دارد، خانه خرابی تولیدکننده کوچک به معنای پرولتار شدن او نیست. بین این دو از لحاظ زمانی ممکن است شکاف بزرگی بیافتد. در صورتی که انباشت سرمایه نتواند در طرف مقابل تولید را سازمان بدهد، نه تنها در خود فرآیند انباشت اختلالاتی ایجاد می‌گردد، بلکه در نتیجه محدود شدن دامنه تولید، در نتیجه محدودیت سرازیر شدن عناصر خانه خراب اقشار میانی به صفوف کارگران، بیکاری و فقر زدگی جامعه را دچار نابسامانی می‌کند. می‌دانیم که در نظام سرمایه داری تقریباً همیشه بحران‌های متناوب وجود دارند. و لیکن هر

بحران اقتصادی به معنای به هم ریختگی بنیادی در جامعه سرمایه داری نیست. بحرانهای دوره‌ای هر چند از یک طرف در جامعه و در نظام اقتصاد ناپسامانی می‌پراکنند ولی از سوی دیگر درست به دلیل اینکه نظم اقتصاد را مختل می‌سازند، نظم جدیدی را به بار می‌آورند. بحران اقتصاد سرمایه داری تنها بیماری دوره‌ای نیست، بلکه پالایش دوره‌ای هم هست. لیکن پاره‌ای از این بحرانها به دلیل همزمانی با بحرانهای دیگر ابعاد گسترده‌ای پیدا می‌کنند. در اینجا دیگر صرفاً با بحران اقتصادی دوره‌ای روبرو نیستیم، بلکه با یک بحران ساختی روبرو می‌شویم.

بحران ساختی چیست؟ بحران ساختی آن نوع بحران اقتصادی - اجتماعی و سیاسی است که جامعه نمی‌تواند از طریق مکانیسم عادی دوره‌های اقتصادی از آن بیرون بیاید. این نوع بحران جامعه را دچار اختلالی ریشه‌ای می‌سازد. این نوع بحرانها معمولاً موقعیت انقلابی به بار می‌آورند. سرمایه داری وقتی در یک جامعه مسلط می‌گردد، شروع به گسترش سطحی می‌کند. یعنی در آغاز در تمام زمینه‌های تولید و توزیع روابط کالایی را مستقر می‌سازد. در این مرحله انباشت سرمایه بیشتر در جهت سرمایه داری کردن آن بخشهایی از اقتصاد جامعه حرکت می‌کند که هنوز مناسبات دیگری در آنها حاکم است. کشاورزی، و تولید کوچک در شهرها به وسیله سرمایه بزرگ قبضه می‌شوند و از صاحبان آنها خلع ید می‌شود. و بعد از اینکه فرآیند گسترش سطحی سرمایه به انجام رسید و تمام حوزه‌های تولید بطور مسلط زیر نفوذ سرمایه درآمدند، فرآیند گسترش عمقی سرمایه در سطح جامعه آغاز می‌گردد. وسایل تولید به شدت در دست سرمایه بزرگ متمرکز می‌گردد، دوره انحصارات فرا می‌رسد. همه جامعه به وسیله الیگارشی مالی قبضه می‌گردد. در هر یک از این مراحل گسترش سرمایه، اگر به دلایلی ساختی گسترش سرمایه متوقف شود، بحران سیاسی بزرگی به وجود می‌آید که می‌تواند به فاشیسم میدان بدهد. توضیح این نکته لازم است که بین بحران ساختی و بحران دوره‌ای و گسترش عمقی و گسترش سطحی نمی‌توان مرزبندی قطعی کرد.

هر بحران ساختی معمولاً از یک بحران دوره‌ای ناشی می‌شود و هر بحران دوره‌ای می‌تواند تحت شرایطی به بحران ساختی تبدیل شود و گسترش عمقی گاهی همزمان با گسترش سطحی است و حتی در پاره‌ای نقاط یک کشور ممکن است گسترش عمقی به انجام برسد در حالیکه در مناطق دیگر هنوز گسترش سطحی آغاز نگردیده است. در دوره بحران ساختی کشور نمی‌تواند به آسانی تولید جدید را سازمان بدهد.

عناصر فقرزده طبقات میانی که وسایل تولید خود را از دست داده‌اند و یا در شرف از دست دادن هستند، حتی نمی‌توانند به پرولتار تبدیل شوند. حتی نمی‌توانند از طریق فروش نیروی کارشان زندگی خود و خانواده شان را تأمین کنند. سرمایه داری نمی‌تواند به خودگستری ادامه بدهد، بنابراین بحران را که به یک بحران سیاسی همه گیر تبدیل شده است از طریق متفاوت با طرق گذشته حل می‌کند. [۱]

در این مقطع دو نیروی اصلی رو در روی هم قرار می‌گیرند. بورژوازی و پرولتاریا. اگر خطر پرولتاریا نباشد، بورژوازی حاضر نمی‌شود شق فاشیسم را برگزیند. به دلیل اینکه فاشیسم کنترل سیاسی دولت را از دست بورژوازی خارج می‌کند. و اگر شرایط بحرانی خطرناکی وجود نداشته باشد که موجودیت نظام سرمایه داری را زیر علامت سؤال قرار بدهد بورژوازی چرا باید به فاشیسم رو بیاورد؟

فاشیسم از طرف بورژوازی یک ریسک است، گزینشی است میان همه یا هیچ. معمولاً چنین گزینشی فقط در لحظات خطرناک امکان پذیر است. از سوی دیگر در چنین مقاطعی پرولتاریا

در عین حال که خطر اصلی برای بورژوازی است به دلیل عدم تشکل سازمانی و یا به دلیل فقدان یک رهبری واحد و نیرومند نمی تواند با قاطعیت وارد عمل مستقل تاریخی بشود. پرولتاریا چگونه می تواند وارد عمل مستقل تاریخی بشود؟ در صورتی که نه تنها سازمان یافته و از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی دارای اراده واحدی باشد بلکه بتواند اقشار دیگر جامعه را به سمت خود بکشاند و در برابر بورژوازی بزرگ قرار بدهد. اگر پرولتاریا فاقد این خصوصیات باشد طبیعی است که نتواند وارد نبرد تاریخی تعیین کننده و نهایی با دشمن خود گردد. می دانیم که شرط دوم - یعنی داشتن هژمونی - بستگی کامل به شرط نخستین دارد، در عین حال که صرفاً با داشتن شرط نخست بی واسطه به شرط دوم نمی توان دست یافت. بنابراین موقعیتی پیش می آید که در آن بورژوازی دیگر شایستگی حکومت کردن را از دست می دهد. دیگر نمی تواند بردگان خود را درون نظام بردگی اش نگاه دارد. و خطر از هم پاشیدگی کل نظام سرمایه مطرح می گردد. می دانیم که فقط پرولتاریا می تواند نظام سرمایه را از هم بپاشد و می دانیم که این از هم پاشیدگی یک حرکت خودبخودی نیست. انقلاب آن حرکت تاریخی نیست که در نتیجه نابسامانی های اقتصادی خودبخود انجام شود، بلکه آن حرکت تاریخی است که توسط طبقات خاصی انجام می شود. در انقلاب سوسیالیستی این پرولتاریا است که بایستی وارد عمل مستقل تاریخی بشود. به سخن دیگر بحران اجتماعی - اقتصادی شرط مساعد برای انقلاب کردن است. موقعیت انقلابی فرصتی است که تاریخ به طبقات انقلابی می دهد. و اگر نتوانند از آن بهره برداری کنند جز خسران نصیبی نخواهند داشت. در موقعیتی که مورد بحث ما است پرولتاریا به حد کافی برای بورژوازی تهدید آور و خطرناک می شود [۲]، به اندازه کافی بورژوازی را می ترساند و او را به فکر چاره اندیشی و می دارد، بی آنکه بتواند پیش از او اقدام کند و تمام قربانیان سرمایه را زیر رهبری خود به سوی جامعه ای نو هدایت بنماید.

در این میان اقشار دیگر مردم مخصوصاً خرده بورژوازی، تعیین کننده می گردند. در چنین اوضاعی خرده بورژوازی در چه شرایطی قرار دارد؟ همانطور که در بالا اشاره شد چنین بحرانهایی در مرحله گسترش سطحی یا عمقی سرمایه داری ظاهر می گردند. در چنین اوضاعی در نتیجه گسترش سرمایه، لایه های میانی جامعه دچار ورشکستگی و خانه خرابی می گردند و لیکن به دلیل ایجاد وقفه در همین گسترش، در فرآیند پرولتریزه شدن آنها اختلال ایجاد می گردد. خرده بورژوازی در چنین وضعی نه تنها امکان ارتقاء در سلسله مراتب طبقاتی جامعه را به روی خود مسدود می بیند، بلکه به شکل جریانی در معرض تاخت و تاز سرمایه قرار می گیرد. از شدت ضربات گسترده سرمایه دچار جنون می گردد، و لیکن به واسطه اختلال در فرآیند پرولتریزاسیون نمی تواند در شاخه های تولیدی جامعه، در صفوف طبقه کارگر جذب شود. بنابراین به عنوان خرده بورژوازی خانه خراب و ورشکسته در برابر سرمایه می ایستد و با آن به مبارزه برمی خیزد. لایه های خاصی از خرده بورژوازی که جایگاه تولیدی سابق خود را از دست داده اند و یا اینکه دیگر امیدی به حفظ آن ندارند، یعنی عناصر دکلاسه (بی طبقه) اهمیت خاصی پیدا می کنند. وضع این عناصر از جهاتی به وضع لمپن پرولتاریا شباهت دارد. اینان تاریک اندیشی، عقب ماندگی و تنگ نظری خرده بورژوازی را با خود دارند، بی آنکه مسئولیت اجتماعی ناشی از جایگاه تولیدی آن را با خود داشته باشند. به نظر می رسد که به واسطه از دست دادن موقعیت اجتماعی و تولیدی خود دیگر محافظه کار نباشند و در واقع به شکل سنتی محافظه کار نیستند، می خواهند نظام جدیدی را پایه ریزی کنند. اینان آن بخشی از خرده بورژوازی هستند که از قواعد بازی در مسابقات سرمایه داری مأیوس شده اند، از میدان بازی به واسطه همین قواعد بیرون رانده شده اند. و بنابراین خواهان نفی نظام سرمایه داری، خواهان نفی نظام طبقاتی هستند.

و لیکن به واسطه اینکه در صفوف پرولتاریا قرار نگرفته‌اند و مواضع تولیدی آنرا هنوز کسب نکرده‌اند، از افق‌های وسیعی که آینده‌نگری و ترقی‌خواهی پرولتاریا به بار می‌آورد محروم هستند. اینان خواهان نظام بی‌طبقه هستند، و لیکن به واسطه فقدان پایگاه تولیدی پرولتاریا درکی تاریخی و مادی از جامعه بی‌طبقه ندارند. می‌خواهند جامعه بی‌طبقه را در درون چارچوب موجود جامعه طبقاتی به وجود بیاورند. رؤیای یک جامعه بی‌طبقه اتوپیا را، می‌خواهند با ایجاد هرج و مرج و مشت بر در و دیوار کوبیدن به واقعیت مبدل سازند. و درست به دلیل همین تلاش هر نوع امکان واقعی تحقق جامعه بی‌طبقه را از میان می‌برند.

این لایه‌های خرده بورژوازی در شرایط خاصی که برشمرديم این شانس را پیدا می‌کنند که نه در صف پرولتاریا بلکه در صف مستقل خود به مبارزه با سرمایه برخیزند و چون مبارزه جویی پرولتاریا با سرمایه را در خارج از صفوف خود می‌بینند سعی می‌کنند با حمله به صفوف پرولتاریا نگذارند «غنایم» به دست او بیافتد. هر قدر صفوف پرولتاریا قوی‌تر باشد این دشمنی با پرولتاریا از طرف عناصر دکلاسه بیشتر خواهد بود. مثلاً در آلمان که پرولتاریا نیرومندتر و متشکل‌تر از ایتالیا بود حمله به طبقه کارگر نیز خشن‌تر و پیگیرتر از ایتالیا بود. و هر قدر استقلال صفوف این لایه‌های خرده بورژوازی بیشتر می‌گردد، به همان اندازه مبارزه با پرولتاریا بر مبارزه با سرمایه بزرگ اولویت پیدا می‌کند.

بدینسان این لایه‌های خرده بورژوازی به چماقداران داوطلب سرمایه بزرگ تبدیل می‌شوند و بی‌آنکه قراردادی در کار باشد به نفع سرمایه بزرگ و برای درهم کوبیدن سازمانهای پرولتاریا وارد میدان می‌شوند.

علت مخالفت و دشمنی این عناصر با پرولتاریا چیست؟ خرده بورژوازی صف مبارزاتی مستقلی برای خود ایجاد می‌کند و بنابراین آشکارا صف مستقل پرولتاریا را رقیب خود در این مبارزه می‌بیند. از طریق بسیج عناصر دکلاسه به قدرت تحرک و مانور زیادی دست می‌یابد و اگر در این شرایط پرولتاریا از قدرت مانور بالایی برخوردار نباشد (خواه به دلیل ضعف تشکیلاتی، خواه به دلیل تاکتیک‌های نامناسب و فقدان رهبری توانا) بازیگر اول صحنه سیاسی می‌گردد. و هر نوع عدم هماهنگی از طرف پرولتاریا را به منزله کارشکنی در امر خود تلقی می‌کند، بنابراین پیش از آنکه برای قبضه کردن قدرت سیاسی (که در دست سرمایه بزرگ است) اقدام کند، در واقع به نحوی از انحاء برای محکم کردن پایه‌های هژمونی خود اقدام می‌کند. و با این کار رقیب را از میدان خارج می‌سازد. [۳]

بورژوازی بزرگ در این میان ناظر جنگ سرنوشت میان این دو است. بورژوازی فقط در مواقع «غیر عادی» تن به پذیرش فاشیسم می‌دهد. بنابراین فاشیسم قراردادی از پیش تعیین شده و آگاهانه میان خرده بورژوازی و بورژوازی بزرگ نیست. بلکه بورژوازی در لحظات خطرناک تن به چنین خطری می‌دهد. وقتی بحران اوج می‌گیرد حملات عناصر دکلاسه به پرولتاریا از طرف سرمایه داری همچون دست غیبی تلقی می‌شود که برای نجات نظام سرمایه داری از آستین اینان بیرون آمده است. و لیکن در همان هنگام بورژوازی بزرگ بر سر آن نیست که ماشین دولتی را دو دستی تقدیم آنان کند. ولی هر قدر در مسیر این سازش ناخواسته و ناآگاهانه تاریخی پیش می‌رود، بیشتر خود را مجبور به ترک مکان دولتی می‌بیند.

چرا بورژوازی بزرگ در قرارداد آگاهانه و از پیش تعیین شده وارد سازش با خرده بورژوازی نمی‌گردد؟ به دلیل اینکه اولاً گام نهادن در راه فاشیسم در عین حال به منزله نابودی کارکردهای عادی سیاست در سرمایه داری است و بورژوازی همانطور که در بالا ذکر شد به آسانی این راه را انتخاب نمی‌کند. ثانیاً در چنین اوضاعی بورژوازی بایستی از سیاست کناره‌گیری کند، چرا

که در جامعه سرمایه داری فقط ترور توده‌ای می تواند طبقه کارگر را به عنوان یک طبقه در هم بشکند. ثالثاً چنین اقدامی مستلزم قاطعیت و کنار گذاشتن اختلاف در درون سرمایه دارهاست و منافع کل طبقه سرمایه دار از طریق چانه زدن در میان آنها تأمین می گردد. بنابراین در چنین لحظاتی پیوند مستقیم میان اقتصاد و سیاست برای بورژوازی بزرگ گسیخته می گردد.

عناصر دکلاسه که گردانهای فاشیستی را تشکیل می دهند تنها با طبقه کارگر و صف مستقل آن به ستیز بر نمی خیزند، بلکه با هر صف مستقل دیگری نیز مقابله می کنند. سازمانهای لیبرالی خود بورژوازی نیز مورد تعرض قرار می گیرند. بورژوازی لیبرال مورد تحقیر فاشیسم قرار می گیرد. چرا؟ برای اینکه بورژوازی لیبرال تحت شرایط خاصی لیبرالیسم سیاسی را تبلیغ می کند [۴] و لیبرالیسم سیاسی یعنی پذیرش حق موجودیت مستقل برای هر یک از گروه‌های اجتماعی. و این درست همان چیزی است که با بینش فاشیستی و هدفهای فاشیسم مابینت دارد. فاشیسم هر نوع شکاف میان ملت را غیرقابل تحمل می داند، در حالیکه می دانیم لیبرالیسم یعنی پذیرش همین شکافهای قابل تحمل و بی خطر.

خلاصه کنیم: پیوند میان بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی، میان پایگاه توده‌ای فاشیسم و جهت تاریخی آن، از طریق لایه‌های در هم شکسته و خانه خراب خرده بورژوازی عملی می گردد. پیوندی که ظاهراً میان دو جزء ناهماهنگ صورت می گیرد. خرده بورژوازی که از ترس سرمایه بزرگ به جنون کشیده شده است، وحشیانه ترین و ارتجاعی ترین شکل سرکوب سرمایه داری را به دست خود امکان پذیر می سازد. در توضیح فاشیسم اگر این عناصر دکلاسه در نظر گرفته نشوند تحلیل پیوند میان دو جزء آن ناممکن خواهد بود. و معلوم نخواهد شد که خرده بورژوازی چرا در مقابل سرمایه بزرگ اینگونه بیمارگونه عمل می کند. و اگر این عناصر در تحلیل در نظر گرفته شوند دیده خواهد شد که خرده بورژوازی تماماً در ائتلاف شوم فاشیستی شرکت ندارد، بلکه زیر گرد و غبار همین عناصر دکلاسه، که خرده بورژوازی به لحاظ طبقاتی جزئی از آنهاست و بنابراین تأثیرپذیری شدیدی از آنها دارد، وارد ماجرای می گردد که در نهایت برای خودش نیز نابودکننده خواهد بود.

حکومت فاشیستی در نهایت حکومت سرمایه داری است و هر قدر بیشتر فاشیسم مستقر گردد این خصلت آشکارتر خواهد شد، خرده بورژوازی بیشتر از قدرت رانده خواهد شد. در جنبش فاشیستی در واقع از خرده بورژوازی همچون یابوی آبکش برای حل بحران سرمایه داری و استقرار مجدد تعادل استفاده می شود بی آنکه چیزی نصیب خود او شود. ولی مسلماً عناصر دکلاسه از نظام فاشیستی بهره مند می شوند و فاشیسم با ایجاد امکانات زندگی برای این لایه‌ها می تواند به صورت توده‌هایی آنها را نگه دارد و در غیر این صورت به سرعت نابود می گردد.

همچنین عناصر دکلاسه سرمایه داران بزرگ را نیز از سیاست کنار خواهند گذاشت و سرمایه داران بخاطر حفظ تسلط اقتصادی خود تن به چنین امتیازی خواهند داد.

با توجه به آنچه گذشت نتیجه می گیریم که فاشیسم یک دیکتاتوری عادی نیست. فاشیسم آن نوع دیکتاتوری سرمایه است که بر یک جنبش توده‌ای تکیه دارد. بنابراین فاشیسم به شیوه‌های سنتی دیکتاتوری در سرکوب مردم و نیروهای مترقی دست نمی یازد. نکته‌ای را حتماً بایستی به یاد داشت: فاشیسم در حالیکه ابعاد سرکوب را با وسعتی بی سابقه و شگفت انگیز گسترش می دهد، لیکن سرکوب را از طریق یک «جنبش توده‌ای» عملی می سازد.

در واقع فاشیسم برای سرکوب توده‌ای وسیله سرکوب توده‌ای فراهم می آورد. سرکوب نیروهای وسیعی را که فاشیسم به عهده می گیرد، با وسایل عادی و سنتی نمی توان عملی ساخت. از این رو زمانی که برای فاشیسم قدرت سرکوب توده‌ای وجود دارد، از وسایل عادی و سنتی سرکوب



استفاده نمی کند، سرکوب فاشیستی همیشه شکل یک بسیج توده‌ای به خود می گیرد. و هنگامی که فاشیسم دیگر نتواند «ضدانقلاب» را به صورت یک جنبش توده‌ای حفظ کند، دیگر فاشیسم نیست. و بناگزیر جای خود را بسته به شرایط و عوامل مؤثر، به حکومت‌های انقلابی یا دیکتاتوری معمولی نظامی می دهد. بنابراین نگهداری فاشیسم در سطح بسیج توده‌ای بزرگترین مسئله رهبران جنبش فاشیستی است. از این رو ارتش در مراحل پیدایی فاشیسم نقش درجه اول ندارد. ارتش معمولاً در جایی مورد استفاده قرار می گیرد که وسیله سرکوب توده‌ای وجود نداشته باشد. در حالیکه در مراحل اولیه ظهور فاشیسم، چنین امکانی برای او وجود دارد. فاشیسم معمولاً از طریق سازمان دادن عناصر دکلاسه گروه‌های ضربتی به وجود می آورد که خارج از چارچوب قوانین موجود عمل می کنند، قوانینی که رهبران فاشیسم به ناگزیر در ظاهر آنها را می پذیرند. گروه‌های ضربت نیمه علنی و نیمه قانونی از طریق عملیات تروریستی وسیع می توانند پیشروی فاشیسم را تسهیل کنند. کادرهای فاشیسم معمولاً در همین گروه‌های ضربت تربیت می یابند. حزب به مفهوم سنتی برای فاشیسم ارزش چندانی ندارد. و از حزب تنها به عنوان وسیله‌ای برای پیشبرد در مبارزه سیاسی استفاده می شود. برای فاشیسم حزب صرفاً ارزش تکمیلی دارد. و تاکتیک‌های عمده تعرض آن از طریق همان گروه‌های ضربت و با استفاده از روش‌های تروریستی وسیع عملی می گردند، و حزب فقط برای استفاده از تاکتیک‌های تکمیلی پارلمانی، برای متقاعد کردن و خاموش کردن عناصر میانی و مردم مورد استفاده قرار می گیرد. گروه‌های ضربت برای استقرار فاشیسم آنچنان حیاتی هستند که آنتونیو گرامشی در مورد آنها می گوید: «به نظر می رسد که برای نخستین بار در تاریخ، خرده بورژوازی به شکل سازمانی کافی برای خود، دست یافته است». در واقع خرده بورژوازی برای اینکه در سطح وسیع سیاسی تربیت شود و به عنوان نیروی سیاسی متشکل وارد میدان شود، جز این چاره‌ای ندارد.

از آنچه گفته شد نباید این نتیجه را گرفت که فاشیسم به ارتش سنتی و منظم نیاز ندارد. در مراحل بعدی که فاشیسم برای حفظ «ضدانقلاب» ناگزیر دست به تعرض می زند و با شعارهای ناسیونالیستی و شووینیستی جنگ طلبانه قدرتهای دیگر را مورد تهدید قرار می دهد، ارتش ضرورت حیاتی پیدا می کند. در واقع هر جا که فاشیسم پیروز شده است بدترین نوع میلیتاریسم را به وجود آورده است. لیکن نباید فراموش کرد که از ارتش تقریباً هرگز در سرکوب غیر نظامیان در داخل کشور استفاده نشده است. [۵] به علاوه ارتش معمولاً منظم و در کنترل ارگانهای مسئول دولتی است در حالیکه گروه‌های ضربت ظاهراً در خارج از چارچوب ارگانهای دولتی قرار دارند و بنا به خصلت خود مسئولیتی ندارند و نیز می توانند به واسطه پراکندگی و تعدد خود، رهبران فاشیسم را در مقابل فشار مردم و خواستهای دمکراتیک آنان بی گناه و یا لااقل غیرمسئول جلوه دهند. فاشیسم نه تنها به شیوه سنتی از ارتش استفاده نمی کند، بلکه به شیوه‌ای سنتی از سیاستمداران بورژوازی بزرگ نیز استفاده نمی کند. جنبش فاشیستی معمولاً سیاستمداران سنتی بورژوازی را از پستهای حساس دولتی و اداری دور می کند. و هر جا که از آنان بعدها استفاده می شود صرفاً به علت بهره برداری از تخصص شان می باشد که بیشتر به عنوان کارشناس به کاری گمارده می شوند و همیشه از مرکز سیاسی که منحصراً در دست رهبران فاشیسم می باشد، اطاعت می کنند. علت این پدیده را بایستی در خصلت «جنبشی» فاشیسم جستجو کرد. همانطور که در پیش اشاره شد فاشیسم به صورت یک جنبش و در نتیجه فشار عناصر ورشکسته خرده بورژوازی ظاهر می گردد. غالباً در آغاز نمودهای تند ضد سرمایه داری دارد. و لیکن این ضدیت با سرمایه بزرگ از لحاظ تاریخی سترون است. چرا که می خواهد سرمایه بزرگ را به صورت یک شر اخلاقی بکوبد در حالیکه مالکیت خصوصی را حفظ می کند.

«جنبش» نمی تواند رهبران خود را از میان صفوف همین خرده بورژوازی بیرون ندهد. غالب رهبران فاشیستی در آلمان و ایتالیا و کشورهای دیگری که فاشیسم در اوایل دهه ۱۹۳۰ در آنها ظاهر شد از صفوف خرده بورژوازی و عناصر دکلاسه بیرون آمده بودند.

خاستگاه اجتماعی پائین این رهبران در آغاز حتی وسیله خوبی است برای عوام فریبی فاشیستی، و تحمیق توده‌هایی که روحیه ضد سرمایه داری دارند. بورژوازی بزرگ و سیاستمداران سنتی بورژوازی در آغاز به آسانی حاضر نمی شوند سکان دولت را به دست این عناصر بی سر و پا بسپارند. ولی هر قدر که بحران عمیق تر می گردد، به همان اندازه بورژوازی عرصه را بر خود تنگ تر می بیند و تنها راه فرار از بحران را در پناه بردن به همین عناصر «بی سر و پا» می یابد و به ناگزیر در نهایت با اکراه از اداره مستقیم دولت کناره می گیرد. منتهی در این معامله‌ای که (البته ناآگاهانه و در عمل) میان رهبران جنبش فاشیستی و بورژوازی بزرگ صورت می گیرد، فاشیسم نمی خواهد سرمایه داری را نابود کند بلکه می خواهد آنرا حفظ کند. بنابراین بایستی به سرمایه داران بزرگ که در هر حال مواضع استراتژیک اقتصاد سرمایه داری را در دست دارند، امتیاز بدهد. از سوی دیگر سرمایه داران بزرگ دیگر نمی توانند نظام سرمایه داری را حفظ کنند و تنها جنبش فاشیستی و رهبران آن هستند که می توانند در مقابل تعرض انقلاب آنرا نگهدارند، بنابراین بایستی با آنها کنار بیایند. فاشیسم نوعی جنبش ارتجاعی است که با شعارهای عوام فریبانه ضد قدرت و ضد سرمایه، خرده بورژوازی را متشکل می سازد و در اختیار همان قدرت و سرمایه‌ای قرار می دهد که بیش از همه از آن ضربه دیده بود و علیه طبقه‌ای برمی انگیزاند که بیش از همه مدافع زحمتکشان است. خرده بورژوازی در نتیجه کودنی تاریخی خود، در جنبش فاشیستی بدترین نوع گول و فریب را پذیرا می شود. تنگ نظری و کودنی تاریخی خرده بورژوازی به عالی ترین شکل خود در فاشیسم متجلی می گردد. نیازی به گفتن نیست که اگر دولت فاشیستی استقرار و دوام پیدا کند به تدریج فرآیند «یگانه سازی» رهبران فاشیسم و سیاستمداران سنتی و بورژواهای بزرگ آغاز می گردد، از سویی رهبران فاشیستی به جمع آوری مال و منال و سوء استفاده شخصی از قدرت می پردازند و به بورژواهای بزرگ و مقتدر تبدیل می شوند و از سوی دیگر استقرار و تداوم دولت خصلت اداری آنرا تقویت می کند و دیگر نیاز چندانی به خصلت «جنبشی» آن نمی ماند و بنابراین می توان سیاستمداران «کارشناس» را از عقب وارد صحنه کرد. لیکن در مجموع فاشیسم نوع جدیدی از دولت‌مردان به وجود می آورد و این نکته‌ای است که در تحلیل فاشیسم نباید از آن غفلت کرد.

اینک باید چند کلمه‌ای هم درباره فاشیسم و رابطه آن با اقتصاد بگوییم. همانطور که در پیش هم اشاره شد فاشیسم در نتیجه یک اختلال اقتصادی ظاهر می گردد. معمولاً یک بحران دوره‌ای به بحران ساختی تبدیل می شود. و وجود عناصر دکلاسه و بیکار و آهنگ بالای تورم قدرت گیری فاشیسم را موجب می گردد. فاشیسم یا در مرحله گسترش سطحی و یا در مرحله گسترش عمقی، در نتیجه عدم امکان خودگستری سرمایه به وجود می آید. و لیکن اگر نتواند افقهای جدیدی برای این خودگستری باز کند، بی تردید پایگاه توده‌ای خود را از دست می دهد. فاشیسم در واقع نوعی راه حل برای بحران ریشه دار اقتصادی است. و می شود گفت فقط در مرحله حل این مشکل معنی دارد و مسلماً بعد از آن معنای خود را از دست می دهد و اگر بتواند بحران را حل کند دیگر احتیاجی به روشهای تروریستی وسیع نمی ماند و به تدریج فروکش می کند. [۶] و اگر نتواند بحران را حل کند حمایت توده‌ای خود را از دست می دهد. بنابراین دولتهای فاشیستی به انحای مختلف می کوشند محرکهای جدیدی برای تحریک توده‌های خرده بورژوازی و میانی پیدا کنند و به هنگامی که محرکهای اولیه را از دست دادند معمولاً محرکهای جدیدی برای حفظ «ضدانقلاب»

ابداع می کنند. بنابراین تنها وضع اقتصادی خاصی می تواند فاشیسم را به وجود بیاورد. لیکن اقتصاد هم هست که می تواند فاشیسم را نگهدارد. اگر اقتصاد در مرحله‌ای باشد که امکان بازسازی تولید در چارچوب سرمایه داری و ایجاد بنیان تولیدی محکم دست یافتنی نباشد، مسلماً فاشیسم در هم می شکند.

فاشیسم از طریق بسیج وسیع توده‌ها و از طریق تروریسم وسیع و بی سابقه موانع موجود در سر راه رشد نیروهای تولید بورژوائی را از میان برمی دارد. فاشیسم تولید را گسترش می دهد بی آنکه متناسب با آن مصرف را گسترش بدهد. بنابراین فاشیسم نوعی انباشت سرمایه را در نظام بورژوائی ممکن می سازد. فاشیسم نمی خواهد از طریق ایجاد مصرف کلان و توده‌ای بحران سرمایه داری را حل کند، بلکه از طریق تولید وسایل تولید و یا دست کم کالاهای غیر مصرفی، این بحران را حل می کند. فاشیسم سعی می کند بخش اول را در مقابل بخش دوم [۷] به شدت گسترش بدهد. می دانیم که یکی از راههای گسترش تولید بدون گسترش مصرف، دست یازیدن به سیاست تسلیحات و اقتصاد جنگی است. و مسلم است در جایی که صنایع تولیدی نتوانند این نیاز سیاست تسلیحاتی را برآورده سازند، به ناچار بایستی تولیدات جنگی شکل واردات نظامی و تسلیحاتی را به خود بگیرد و مسلم است که این نوع سیاست نه تنها نمی تواند بحران را حل کند، بلکه بر دامنه تورم می افزاید. بنابراین در کشوری که بنیان اقتصاد تولیدی ضعیف است و صنایع نمی توانند در جهت تولیدات نظامی بسیج شوند، راه حل‌های نظامی و توسعه طلبی جنگی نمی توانند مشکل اقتصادی فاشیسم را حل کنند. به عبارت دیگر اگر صنایع بکار نیفتند و یا وجود نداشته باشند که بکار بیافتند و یا نتوانند به وجود بیایند، بحران قشرهای غیرتولیدی و عناصر دکلاسه را نمی توان حل کرد. عوارضی از این ناتوانی را می توان در فاشیسم ایتالیا مشاهده کرد. گرچه در ایتالیا صنایع شمال آن کشور بسیار نیرومند بود و لیکن دولت موسولینی نتوانست بخشهای تولیدی را به سرعت گسترش بدهد و فرآیند پرولتاریزاسیون [۸] را عملی سازد.

و بنابراین دولت موسولینی پایگاه توده‌ای خود را تا آخر حفظ نکرد و نتوانست با قدرت قبلی «ضدانقلاب» را سازمان بدهد و بزرگترین جنبش مقاومت ضد فاشیستی که بعدها به مقاومت ملی در مقابل بیگانه نیز تبدیل شد (در نتیجه وابستگی آشکار ایتالیا به آلمان) در ایتالیا به وجود آمد. بنابراین فقط اقتصاد یک جامعه سرمایه داری صنعتی نیرومند می تواند به فاشیسم استقرار مداوم ببخشد. به عبارت دیگر برای تداوم استقرار فاشیسم، حداقلی از رشد یافتگی اقتصادی (مخصوصاً از لحاظ صنعت) ضرورت دارد. در غیر این صورت فاشیسم نمی تواند از طریق گسترش نیروهای تولید، بحران را از میان بردارد لیکن این به آن معنی نیست که فاشیسم در یک کشور غیر صنعتی نمی تواند ظاهر شود.

پیدایش فاشیسم با استقرار و تداوم آن فرق دارد. در واقع نوعی فاشیسم سترون وجود دارد که نمی تواند بطور کامل رشد کند و استقرار یابد. این نوع فاشیسم در یک کشور از لحاظ صنعتی ضعیف نیز قابل تحقق است. در این مورد مقایسه نمونه‌های ایتالیا و آلمان آموزنده است. فاشیسم در ایتالیا – اگر جنگ آغاز نشده بود و حتی قبل از آن – دیگر نمی توانست تداوم یابد و به تدریج فروکش می کرد، لیکن در آلمان چنین نبود و مدتها می توانست بخشهای فلج شده اقتصاد عظیم صنعتی آلمان را بکار بیاندازد. فاشیسم ایتالیا به نوع «فاشیسم سترون» نزدیک بود. گرچه در ایتالیا نیز فاشیسم نتوانست بنیان صنایع ایتالیا را نیرومند سازد، لیکن این در مقایسه با الگوی آلمان بسیار ناچیز بود. آلمان بعد از جنگ با قدرت اقتصادی و مالی عظیم اش در واقع نتیجه رشد نیروهای تولید و تمرکز سرمایه در دوره هیتلری است. و این چیزی است که تئوریسین‌های امپریالیستی غالباً علاقه‌ای به بررسی آن ندارند.

در رابطه با توسعه طلبی و سیاست جنگی بایستی به یکی دیگر از مختصات فاشیسم، یعنی ناسیونالیسم پیردازیم. فاشیسم به عنوان یک جنبش ارتجاعی توده‌ای سعی می‌کند مبارزه طبقاتی را از طریق ترور ارتجاعی از میان بردارد. سعی می‌شود تشکل سیاسی و استقلال صفوف طبقات مختلف المنافع در جامعه حذف شود. و همانطور که می‌دانیم قصد نهایی این سیاست در هم شکستن صفوف پرولتاریاست. سعی می‌شود از آنتاگونیسم میان کار و سرمایه کاسته شود. لیکن در جامعه‌ای که اساس آن بر آنتاگونیسم استوار است چگونه می‌توان آن را از میان برداشت؟ آنتاگونیسم طبقاتی در جامعه سرمایه داری تنها با نابودی خود نظام سرمایه داری از بین رفتنی است. فاشیسم که نمی‌تواند این آنتاگونیسم را از میان بردارد، می‌کوشد جهت آنرا تغییر دهد. و آن را به سمت دیگری هدایت کند. از این رو فاشیسم در واقع نوعی «فرا افکنی» قهر طبقاتی است.

تروریسم و توحش مشهود در نظامهای فاشیستی که لیبرالهای طرفدار نظام سرمایه داری را آنچنان دچار وحشت می‌سازد، در واقع چیزی جز توحش و تروریسم موجود در درون جامعه سرمایه داری نیست که صورت خود را تغییر داده است و در جایی دیگر خود را به عریانی تمام به نمایش می‌گذارد. فاشیسم برای اینکه بتواند طبقات انقلابی را از مبارزه انقلابی و طبقاتی منحرف سازد، بایستی با هر نوع تشخص و استقلال طبقاتی به مبارزه برخیزد.

بایستی هر نوع تقسیم ملت به طبقات و گروههای اجتماعی مستقل از بین برود. هر نوع استقلال صفوف طبقاتی از طرف فاشیسم با انگ خیانت و تفرقه اندازی مورد حمله قرار می‌گیرد. فاشیسم می‌خواهد توده‌ها را بدون تمایز طبقاتی، بدون اراده‌ای مشهود از طرف آنها، همچون گله‌های سر به زیر و مطیع، در جهت منافع سرمایه بزرگ هدایت کند. از این رو با هر نوع تمایز خواهی و با هر نوع استقلال با خصومت برخورد می‌کند. فاشیسم برای جلوگیری از استقلال صفوف طبقاتی به تمایزات ملی و جز آن پناه می‌برد تا هویت طبقاتی را از میان بردارد و بجای آن تمایزات ملی، قومی و غیره را نشانند. بنابراین این ناسیونالیسم معمول ترین شکل تمامیت طلبی فاشیستی است: یکپارچه سازی مصنوعی و عوام فریبانه برای جلوگیری از چندگانگی واقعی و ریشه‌ای جامعه طبقاتی. لیکن نبایستی درک محدود از این رابطه فاشیسم و ناسیونالیسم داشت. همانطور که تولیاتی می‌گوید فاشیسم در کشورهای مختلف و حتی در یک کشور در زمانهای مختلف می‌تواند به اشکال مختلف پدیدار گردد. آنچه برای فاشیسم ضروری است خصلت تمامیت گرایی و یکپارچه سازی است، تا بتواند جلوی آنتاگونیسم طبقاتی را بگیرد، و این یکپارچه سازی معمولاً به صورت ناسیونالیسم افراطی ظاهر می‌گردد. لیکن در موردهای خاص همین تمامیت گرایی می‌تواند به صورت جنبش‌های مطلق گرا خود را نشان دهد. به صورت نوعی «انترناسیونالیسم» کاذب. انترناسیونالیسم خرده بورژوازی که بازتابی از تاریک اندیشی و تنگ نظری تاریخی خرده بورژوازی می‌باشد و پیوند اقتصاد جنگی و تعرض ملی می‌تواند خود را به صورت پیوند اقتصاد جنگی و تعرض مکتبی نشان دهد.

آنچه مهم است درک این مطلب می‌باشد که آنتاگونیسم طبقاتی خود را به صورت آنتاگونیسم ملی و آنتاگونیسم میان کشورهای مختلف و به بهانه‌های گوناگون نشان می‌دهد. هیچ جنبش فاشیستی مسالمت جو را نمی‌توان سراغ کرد. چرا که جامعه غیر آنتاگونیستی در چارچوب سرمایه داری امکان پذیر نیست.

عده‌ای معتقدند فاشیسم فقط در یک جامعه سرمایه داری امپریالیستی قابل تحقق است و در یک کشور غیر امپریالیستی نمی‌تواند به وجود بیاید. در این گفته حقیقتی وجود دارد: فاشیسم فقط در عصر امپریالیسم قابل تصور است. به هنگامی که راه گسترش از طریق مستعمره کردن کشورهای

گونگون مسدود می گردد و تقسیم سرزمینی جهان به پایان می رسد و مبارزه برای تقسیم مجدد آغاز می گردد. اگر امکان کشورگشایی در سرزمینهای عقب مانده وجود می داشت این کشورها می توانستند به عنوان «عقب گاه» فشار ناشی از گسترش سرمایه را تحمل کنند و دیگر ضرورتی نداشت که بحران در درون جامعه سرمایه داری نظام را به آستانه تلاشی و انهدام بکشاند. فاشیسم معمولاً تا بحال در آن کشورهایی ظهور کرده است که جوامع سرمایه داری بوده اند و به علل مختلف تاریخی و شکست در جنگ نتوانسته اند از سیاست استعماری به حد کافی نیرومند برخوردار بشوند و بنابراین دستخوش بحران گشته اند. منتهی در این مورد نیز نبایستی درک محدود و سطحی از مسئله را تبلیغ کرد.

اگر به علت اساسی و ریشه فاشیسم برگردیم خواهیم دید موانع ساختی در مقابل گسترش سرمایه است که فاشیسم را به بار می آورد و از آنجا که در دوران امپریالیسم در کشورهای امپریالیستی که در مسابقه برای تقسیم مجدد جهان شکست خورده اند، چنین موانعی پدیدار می گردد، لذا معمولاً شاهد بحران فاشیستی در این کشورها می گردیم. و لیکن اگر در یک کشور سرمایه داری وابسته نیز همین عوامل در مقابل خودگستری سرمایه مانع ایجاد کنند، دلیلی ندارد که شاهد ظهور فاشیسم در این کشور نیز نباشیم. فاشیسم از اقتصاد سرمایه داری ریشه می گیرد و لیکن ضرورتاً در یک کشور امپریالیستی ظاهر نمی گردد، هر چند در دوران امپریالیسم پدیدار می گردد و محصول همین دوران است.

می دانیم که در کشورهای زیر سلطه که نظام سرمایه داری به عنوان شیوه تولید مسلط حاکم است به واسطه مختصات اقتصاد وابسته، عدم توازنهای اساسی در ساخت این نوع کشورها ظاهر می گردد و اساساً توسعه این نوع اقتصادها یک توسعه بیمارگونه و سرطانی است و بحران ساختی را در درون خود از اول دارد. مثلاً نرخ تورمهای بالایی که در اقتصادهای سرمایه داری وابسته در این کشورها دیده می شود مسلماً در یک کشور متروپل قابل تحمل نمی تواند باشد.

همه این نابسامانیها خود را به صورت یک بحران ساختی مزمن نشان می دهد، که در اوج خود به اختلالات وسیع و ریشه ای در جامعه می انجامد. مشکل بزرگ این نوع اقتصاد این است که سرمایه داری را به عنوان نظام تولیدی مسلط مستقر می سازد، لیکن از صنعتی کردن تولید و ایجاد صنایع وسیع و گسترده ناتوان است. از این رو خرده بورژوازی و اقشار میانی را به خانه خرابی و نابودی می کشاند، بی آنکه بتواند به ایشان در یک تولید صنعتی جایگاه مناسبی بدهد و به اصطلاح آنها را در صفوف پرولتاریا جای دهد. طبیعی است در این شرایط امکان به وجود آمدن فاشیسم وجود دارد، لیکن به دلایلی که در بالا گفته شد اقتصاد ناتوان تا آن حد که نتواند با تکانهای مناسب امکانات تولیدی خود را بکار گیرد فاشیسمی سترون را به وجود می آورد و نمی تواند به نوع کلاسیک فاشیسم میدان بدهد.

در سرمایه داریهای وابسته نیز حضور امپریالیسم جهانی امکان صنعتی شدن وسیع را نمی دهد. این اقتصادها اصولاً امکانات تولیدی ندارند که عاقل مانده باشد تا فاشیسم بتواند آنها را بکار گیرد.

در اینجا بحران و بیماری ساختی معمولاً آنچنان عمیق است که محرکهای کافی را از فاشیسم دریغ می دارد بنابراین در این کشورها امکان حفظ «ضدانقلاب» به صورت یک جنبش توده ای برای مدتی نسبتاً طولانی وجود ندارد. از اینرو فاشیسم در این کشورها به صورت یک جنبش ارتجاعی عقیم ظاهر خواهد شد و هرگز نخواهد توانست به بازسازی بنیادی اقتصاد پردازد و نتیجتاً تعادل سیاسی پایدار در درون کشور ایجاد کند.

و اما چند کلمه هم دربارهٔ ایدئولوژی فاشیسم: فاشیسم از آنجا که نفی واقعیت‌های طبقاتی را در دستور کار خود قرار می‌دهد و به شکلی عوام فریبانه می‌خواهد توده‌ها را از توجه به این واقعیتها باز دارد، به ناچار بایستی به تبلیغ نوعی ایدئولوژی خردگریز دست یازد.

خردگریزی یکی از مشخصات اساسی ایدئولوژی فاشیستی است. اگر به آنچه دربارهٔ فاشیسم و پایگاه طبقاتی آن گفته شد توجه کنیم درمی‌یابیم که خرده بورژوازی در هم شکسته و خانه خراب و عناصر دکلاسه، که تکیه گاه توده‌ای فاشیسم را تشکیل می‌دهد، نمی‌توانند به اشاعهٔ یک ایدئولوژی خردگرا بپردازند، به این دلیل ساده که هر نوع عقلانیت مادی و عینی را در جهان واقعیت از دست داده‌اند. آنکه به وسیلهٔ واقعیات عینی و جهان مادی در هم شکسته و طرد گشته است، چگونه به دریافتی روشن و عقلانی از این دنیای مادی دست یابد؟

ایدئولوژی او نیز به ناچار بازتابی از این مطروذیت خواهد بود، فاشیسم بدترین شکل تاریک اندیشی، خردگریزی و خردستیزی را در تاریخ انسانی به نمایش می‌گذارد. پناه بردن به شور و هیجان حیوانی توده‌های تا مغز استخوان تحمیق شدهٔ خرده بورژوازی، دشمنی با هر نوع تناسب و نظم عقلانی که انسان ایجاد کرده است، و بازپس گرداندن تفکر انسانی به دوران توحش، این است وظیفهٔ تاریخی فاشیسم.

لیکن نبایستی از این حقیقت غافل ماند که این خردگریزی و خردستیزی در فاشیسم همان چیزی است که به صورتی پوشیده در درون نظام عقلانی سرمایه داری وجود دارد. می‌دانیم که نظام سرمایه داری آنتاگونیسم میان عقلانیت - در واحد تولیدی - و عدم عقلانیت در سطح اجتماعی را به اوج خود می‌رساند، تا آنجا که می‌توان گفت سرمایه داری نظامی است آنارشیک.

تولید برای ارزش اضافی نه تولید برای ارزش مصرفی. بنابراین خردگریزی در مظاهر مختلف جامعهٔ سرمایه داری به اشکال مختلف خود را نشان می‌دهد، منتهی در فاشیسم به صورت عریان و وحشیانه پدیدار می‌گردد.

پروفسورهای خودگرای بورژوا که حیرت زده از خردگریزی و توحش فاشیسم آنرا به جنون هیستریک رهبران جنبش‌های فاشیستی و یا به غریزهٔ مرگ و جز آن در نهاد آدمی نسبت می‌دهند، کودن تر از آنند که دریابند این همان توحش و خردگریزی نهفته در نظام سرمایه داری است که اینک افسارگسیخته است و خود را به عریانی به نمایش می‌گذارد. همان سرمایه داری که کارکرد موزون و هارمونیک آنرا عاشقانه می‌ستایند.

ملت گرایی، اعتقاد به نژاد برتر، هواداری از ایدئولوژیهای مطلق گرا، بازگشت به سنتهای گرد گرفته و گذشتهٔ طلایی، اینها همه نشانه‌های خردگریزی در ایدئولوژی فاشیستی هستند. و فاشیسم از طریق همین خردگریزی است که توده‌های تشنهٔ عدالت را تحمیق می‌کند و به صورت آلت فعل ارتجاع و سرمایه به نابودی عدالت و خرد سوق می‌دهد.

تنها طبقه‌ای می‌تواند با فاشیسم درافتد و به مبارزه‌ای قاطع برخیزد که تجسم مادی عقلانیت تاریخی و اجتماعی باشد. و در جامعهٔ سرمایه داری این طبقه فقط و فقط پرولتاریا است. تنها تودهٔ انقلابی که می‌تواند در برابر فاشیسم بایستد، پرولتاریاست.

تنها شق مقابل ارتجاع فاشیستی انقلاب پرولتاریایی است. همانطور که در بالا اشاره شد فاشیسم تنها در صورتی که پرولتاریا در هم بشکند، می‌تواند پیروز شود. هیچ نیروی دیگری نمی‌تواند فاشیسم را در هم بشکند. چرا که فاشیسم خود نتیجهٔ ورشکستگی همهٔ راههای دیگر در جامعهٔ سرمایه داری است. همهٔ طبقات دیگر می‌خواهند بحران را در درون نظام تولیدی سرمایه داری از میان بردارند، در حالیکه بحران فاشیستی یک بحران ساختی است و فقط با در هم شکستن نظام

تولید سرمایه داری قابل حل است. اگر جنگ جهانی دوم دولتهای فاشیستی را در ایتالیا و آلمان از بین نمی برد معلوم نبود نتایج آنها به کجا می انجامید.

آیا فاشیسم می توانست بدون ویرانی قدرت را به یک دولت بورژوائی دمکراتیک منتقل سازد؟ به گمان ما چنین چیزی امکان نداشت. لیبرالها همیشه فاشیسم را نوعی جنون و حماقت ترسیم می کنند. آری فاشیسم یک جنون و یک حماقت به معنای دقیق کلمه است. لیکن جنون و حماقتی که از ذات نظام سرمایه داری برمی خیزد، فاشیسم عریانی تمام خشونتها و دیوانگیهای نظام سرمایه داری است. فاشیسم قهر ضدانقلابی را به اوج خود می رساند. بنابراین نقش طبقات میانی در مبارزه با فاشیسم تنها می تواند نقشی فرعی باشد، نقش اصلی و تعیین کننده از آن طبقه کارگر است. همانطور که گفته شد فاشیسم می خواهد از طریق یک قهر توده‌ای ارتجاعی بحران ساختی سرمایه داری را از میان بردارد. بنابراین فاشیسم فقط به هنگامی ضرورت پیدا می کند که لیبرالیسم بورژوائی ورشکستگی خود را در حل بحران در درون نظام سرمایه داری نشان داده باشد و از طریق اهرمهای عادی نشود بحران سرمایه داری را از میان برداشت. لیکن از آنچه که گفتیم نباید این نتیجه را گرفت که پرولتاریا به تنهایی می تواند با فاشیسم مقابله کند. از آنجا که فاشیسم یک جنبش توده‌ای است، تنها از طریق گسترده ترین بسیج انقلابی توده‌های زحمتکش می توان آنرا درهم شکست. در رابطه با فاشیسم است که تئوری هژمونی پرولتاریا اهمیت خود را نشان می دهد. مبارزه با فاشیسم در عین حال مبارزه برای دموکراتیسم پرولتاریایی است. در تاریخ جوامع طبقاتی، پیش از ظهور سرمایه داری هرگز جنبش ارتجاعی از طریق بسیج توده‌های میانی جامعه با ابعاد فاشیسم به وجود نیامده بود و هرگز نمی توانست به وجود بیاید. فقط سرمایه داری این امکان را به وجود می آورد که بتوان توده‌های وسیع را در یک جنبش سیاسی به صورت فعال بسیج کرد. و طبقات ارتجاعی جامعه سرمایه داری از این امکان استفاده می کنند. و مسلماً پرولتاریا که خود محصول همین خصلت جامعه سرمایه داری است با قدرت تمام می تواند توده‌های مردم را از طریق جنبش انقلابی بسیج کند.

در برابر فاشیسم پرولتاریا نه تنها باید سازمان انقلابی و آهنین خود را به وجود آورد، بلکه بایستی این سازمان را به وسیله‌ای برای متحد کردن تمام طبقات و اقشار زحمتکش در زیر پرچم خود تبدیل کند.

جبهه واحد ضدفاشیستی، به معنایی که رویونیست‌های سوسیال دمکرات آنرا می فهمند، می خواهد تمام عناصر ناراضی را در یک جبهه متحد سازد. کمونیستها نمی توانند طرفدار چنین جبهه‌ای باشند، جبهه ضدفاشیستی انقلابی فقط زیر رهبری پرولتاریا و حول شعارهای انقلابی او امکان تحقق دارد. مخصوصاً سهم لیبرالها در مبارزه با فاشیسم تقریباً ناچیز است. پرولتاریا از همه عناصر ناراضی بایستی علیه فاشیسم استفاده کند، لیکن بایستی از اهمیت و قدرت هر کدام و استواری و قاطعیت شان در این مبارزه درک درستی داشته باشد.

بورژوازی لیبرال هرگز در مقابل جنبش ارتجاعی فاشیستی پایداری نکرده است. معمولاً تزلزل و دودلی همین بخش از بورژوازی است که فاشیسم را قدرت می بخشد.

## توضیحات

- ۱- معمولاً گمان می شود که سرمایه داری وقتی از طرق سیاستهای لیبرالی نتوانست بحران را حل کند، دست به روشهای خشن تر می زند و از اینجا نتیجه گرفته می شود که فاشیسم بعد از یک دوره لیبرالی فرا می رسد. در حالیکه این امر در مورد فاشیسم حتمیت ندارد، و حتی در مورد خودگستری سرمایه هم؛ سرمایه داری به هنگامی از این اصل عدول می کند که دچار اختلال بشود، در حالیکه چنین فرضی ربطی به ماهیت سرمایه داری ندارد.
- ۲- این تهدیدآور بودن ضرورتاً به معنای آن نیست که پرولتاریا از لحاظ سازمانی متشکل می باشد و دارای اراده واحد تاریخی است. مثلاً در ایتالیا سازمانهای پرولتاری در نیمه اول دهه بیست به اندازه کافی نیرومند نبودند و تا مدتها نتوانستند نیرومند بشوند. خرابکاری و اپورتونیزم حاکم بر حزب سوسیالیست ایتالیا ضربات بزرگ بر پرولتاریای ایتالیا وارد کرد و حزب کمونیست هنوز حزب جوانی بود و به علاوه خود حزب کمونیست در آغاز در تشخیص فاشیسم اشتباهات بزرگی مرتکب شد و انترناسیونال سوم هم رهنمود نادرستی به این حزب داد.
- ۳- منظور این نیست که بگوییم خرده بورژوازی قبل از قبضه قدرت سازمانهای کارگری را در هم بکوبد به عکس می خواهیم بگوییم که حتی قبل از قبضه قدرت بیشترین مبارزه را با پرولتاریا می کند.
- ۴- لیبرالیسم اقتصادی که بورژوازی متوسط بنابر موقعیت اجتماعی و جایگاه خود در سلسله مراتب طبقاتی خواهان آن است همیشه به معنای لیبرالیسم سیاسی نیست. بنابراین در مورد مفهوم بورژوازی لیبرال باید دقت شود که همیشه لیبرالیسم سیاسی آن مورد توجه قرار نگیرد. چون چنین خصیلتی ضرورتاً در بورژوازی لیبرال وجود ندارد. (در قسمتهای بعدی مقاله در این مورد صحبت خواهد شد).
- ۵- البته مورد جنگ داخلی را استثنا باید کرد. اگر دقیق تر به مسئله جنگ داخلی نگاه شود، خواهیم دید اصولاً جنگ داخلی از شکست فاشیسم در استقرار و تسلط ناشی می شود وگرنه در صورتی که فاشیسم بتواند خود را مستقر کند جنگ داخلی منتفی است. بطور کلی سرکوب به وسیله ارتش در جایی صورت می گیرد که جنبش فاشیستی معنی ندارد و پایه های اجتماعی خود را از دست داده است.
- ۶- معمولاً فاشیسم برای حل بحران سرمایه داری به راه حلهایی دست می اندازد که به شدت ماجراجویانه است و بنابراین به هیچ وجه نمی تواند عواقب اعمال خود را در کنترل خود داشته باشد، از اینرو فروکش بحران فاشیسم فقط با در هم شکستن فاشیسم معنی واقعی می یابد. به عبارت دیگر در واقع فاشیسم یک راه خردگريزانه برای حل بحران اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری است و از اینرو نمی تواند به خودی خود به حالت عادی کارکرد جامعه سرمایه داری باز گردد و یا لااقل هیچ یک از تجارب تاریخی آن تاکنون نتوانسته است.
- ۷- منظور از بخش اول و دوم به ترتیب بخش تولید کالاهای تولیدی و بخش تولید کالاهای مصرفی است که به وسیله مارکس در تحلیل فرآیند بازتولید مطرح می شود.
- ۸- اصولاً فرآیند پرولتاریزاسیون در دولتهای فاشیستی زیاد قوی نیست وگرنه خصیلت «توده ای» خود را از دست می دهند، می توان گفت فاشیسم در جایی پیروز می شود که خلع ید از طبقات میانی قبلاً صورت گرفته است و لیکن جذب آنها در تولید مسئله است.